

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

ماهنامه فرهنگی اجتماعی و ادبی  
فارسی، انگلیسی، ترکی، استانبولی  
اسفند و فروردین / شماره ۲۳۰۰۰ / ۲۳۰۰۰

www.farabips.com



گفتگو با دکتر حبیب حسن نژاد

## همچنان واژه میکارم

پروفسور نعمت یلدیریم

## خمسه نظامی گنجوی

اسماعیل لطفی

## رد پای خیس دیروز

علیرضا ذیحق

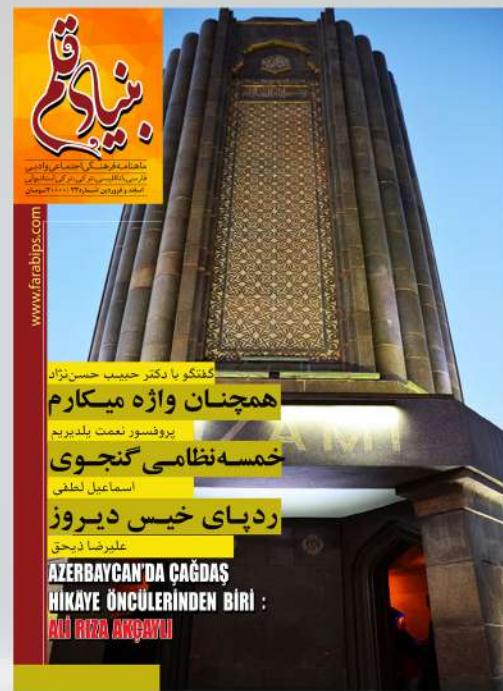
AZERBAYCAN'DA ÇAĞDAŞ  
HİKÂYE ÖNCÜLERİNDEN BİRİ :  
**ALİ RIZA AKÇAYLI**



فروشگاه اینترنتی کتاب و ماهنامه  
[www.farabips.com](http://www.farabips.com)

مجموعه بزرگ انتشارات کتابهای دانشگاهی، ادبیات و علوم انسانی  
کتاب کودک / مجموعه کتابهای شعر، داستان / ترجمه و ...

ماه‌نامه فرهنگی اجتماعی و ادبی  
فازسی، آذکایپسی، ترکی، ترکی استانبولی  
اسفند و فروردین / شماره ۹۶ / ۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰



## در این شماره می خوانید:

گفتگو با دکتر حبیب حسن نژاد

### همچنان واژه میکارم

پروفسور نعمت یلدیریم

### خمسه نظامی گنجوی

اسماعیل لطفی

### رد پای خیس دیروز

علیرضا ذیحق

AZERBAYCAN'DA ÇAĞDAŞ HİKAYE ÖNCÜLERİNDEN BİRİ: ALI RIZA AKÇAYLI

گزارش تصویری المانهای نوروزی خوش

علاقه مندان می توانند برای اشتراک ماهنامه بنیاد قلم با پرداخت هزینه آن به شماره حساب ۴۵۴۷ ۱۶۴۲۰۴۱۲۰۶۲۲۱ نزد بانک پارسیان به نام اسماعیل لطفی، اقدام و فیش آن را از طریق واتس آپ، تلگرام و ایمیل به همراه مشخصات کامل ارسال نمایند.

BONYAD GHALAM

monthly bulletin

- ماهنامه بنیاد قلم در انتشار مقالات آزاد است.  
- مطالعه مذرع در این ماهنامه الزاماً منطبق بر  
- یادگارها و سیاست‌های کلی آن نیست.

- استفاده از مطالعه ماهنامه  
- با ذکر منبع بلاقایع است

# همچنان واژه‌های کارم



خود از او درآویخته یا شاعر، موجودی لطیف، سبک و مقدس است، تا وقتی الهام نیابد و از خود بی خود نشود و از عقل عاری نگردد، در او آفرینش نیست. من اما زورم می‌آید که الهام یا به قول ناصرخسرو «تلقین تابعه» را بپذیرم:

بازیگری است این فلک گردان  
امروز کرد «تابعه» تلقینم  
یا چون نظامی بزرگ، آن را به «سروش» نسبت دهم:  
دل هر که را کو سخن گستر است  
سروش سراینده، بازیگر است

اجازه دهید تعریف استاد زرین کوب از الهام را نقل کنم که قابل قبول تراست: «الهام، ضرورتی است که نویسنده و شاعر را به کار و امی دارد، همراه با اخلاصی که او را در آن کار به مداومت می‌خواند.» من اما ذهن و زبان شاعر را در زمان سرودن، من فعل و بی اراده نمی‌بینم. به اثربازی معتقدم تا الهام. اثربازی از هر چیز و همه کس، از دور و بر خود، از دنیای خود، از نوشه های دیگران. با این همه: عاریت کس نپذیرفته ام  
آنچه دلم گفت بگو؛ گفته ام

۳- وقتی به جهان بینی و اندیشه بزرگان ادبیات ایران و جهان می‌پردازیم چند مولفه مهم مشترک وجود دارد، مهمترینش رسالت زبان و بویژه ادبیات که رسالتی جهانی است برای انسان است و تکامل اندیشه بشری، از نظر شما چه تعریفی دارد شعر؟

بزرگان از شعر تعاریف مختلفی دارند. با دو تعریف خیلی همراهم، تعریف استاد شفیعی کدکنی که فرمود: «شعر، گره خوردگی عاطفه و تخیل است

۱- زندگی انسان‌ها نشات گرفته از ذات هستی است، آینه هستی در نگاه انسان شکل گرفته و این نگاه از کودکی جان می‌یابد، کودکی استاد حسن نژاد را چگونه توصیف می‌کنید؟

کودکی ام در دامان طبیعت و در روستای سرسبز و مهربان گذشته است. در خانواده ای پر جمعیت، انسان هایی بی غل و غش، دوستانی صاف و ساده، بدون اسباب بازی، پر از بازیگوشی ها و بازی های کودکانه. قهره‌هایمان، خشم هایمان لحظه‌ای بود. امروز دیگر از آن روزها خبری نیست. امروز کودک درونم، بی تاب و ناآرام است. امروز وقتی می‌بینم تمام زندگی مان شده تشویش، فضای مجازی، بازی های کامپیوتری و... دلم می‌گیرد. دیگر در میان جمع، تنها هیم. نشد در همان سن کودکی بمانیم. بزرگ شدیم، دردهایان بیشتر شد. خنده روی لب ها پوسید. زمان، زود دیر شد. پدر نیست. خیلی ها خاطره شدند. به معنای واقعی تنها هیم، تنها.

۲- همواره انسان‌ها برای دستیابی به یک ودیعه الهی مسیری طولانی طی می‌کنند، الهام، ایده پردازی، رویاپردازی، تبلور اندیشه در شعر و ادبیات به طور کلی، نیازمند یک تاثیرپذیری بسیار قوی است. تاثیرپذیری و ایجاد رغبت برای حرکت در سرزمین ادبیات بخصوص، شما برای رسیدن به این ودیعه الهی به ویژه شعر و درک ادبی گسترش داشتید؟

بی تعارف! من هنوز به ولايت شعر رسیده ام. ولی برای رسیدن، خود را به آب و آتش می‌زنم. چون باور دارم رفتن به راه می‌پیوندده، نرفتن به رکود. زمانی سقراط می‌گفت هر شعر رب النوعی دارد که



دفتر شعر به ترکی: ضمناً تصمیم دارم کتابهای قبلی ام را تجدید چاپ کنم. تا چه پیش آید. در مورد قسمت دوم سوال تان بگویم که: عشق، وصف خداست.

مگر علت پیدایش و اساس هستی جز عشق است؟ امام باقر(ع) می فرمایند: هل الدينُ إلا الحُبُّ؟ الدينُ هو الحُبُّ و الحُبُّ هو الدينُ. آیا دین چیزی جز دوست داشتن است؟ دین حتماً دوستی و دوستی حتماً دین است. (وسایل الشیعه، ج ۱، باب ۵) اگرچه به قول مولانا،

شعرهایتان زمینه اجتماعی و عاشقانه بسیار قوی دارد، کمی درباره شعرهایتان بگویید.

همچنان واژه می کارم. ظرفی می گفت این همه سال با این اوضاع اگر «پیاز» می کاشتی، الان برای خودت آدمی بودی! کارهایی هم در دست دارم که سر فرصت منتشر می کنم؛ شاید روزی روزگاری مخاطب خود را پیدا کرد.

که در زبانی آهنگین شکل گرفته است.» و تعریف «آدونیس» که: «شعر، و اداشتن زبان به گفتن چیزهایی است که عادت به گفتن آنها ندارد.»

اما رسالت شاعر؛ شاعر نمی تواند و نباید در «برج عاج» بشیند و تافته جدا بافته، بی خیال و راحت، چشم بر جهان پیرامون بر بند و شعر و شعور را به بازی بگیرد.

۴- از کارهای خودتان بگویید، از شعرها و مجموعه هایتان ،

عشق در «گفتن و شنیدن» نمی آید، اما خود گوید:

یک دهان خواهم به پنهانی فلک  
تا بگویم وصف آن رشک ملک  
ور دهان یابم چنین و صد چنین  
تنگ آید در فغان این خین  
این قدر هم گر نگویم ای سند  
شیشه دل از ضعیفی بشکند...

متاسفانه در شعر جوان، این روزها شعر عاشقانه به نفع شعر زرد یا بازاری کنار کشیده است. شعر اجتماعی هم شعری است شریف، دردمند، دغدغه مند، زنده و پرپیش و آگاه به دنیای دور و بر خود. دنیایی که صدای انفجار در آن از صدای دلنواز موسیقی بیشتر شنیده می شود. حال شعرهای من در این زمینه ها توفیقی داشته یا نه، قضایت با مخاطب است.

**۵- شما از اعضای قدیمی انجمن ادبی**  
دانش هستید، انجمنی که بسیاری از شعرهای چند دهه شهر خوی، منطقه و کشور از این انجمن پرورش یافته، نگاه شما به انجمن ادبی دانش چیست؟  
بزرگانی در این انجمن بوده اند و هستند. به همه احترام و ارادت دارم. اما معتقدم هیچ انجمنی، شاعر درست نمی کند. البته در جمع دوستانه و شاعرانه انجمن و انجمن ها، همه از هم تاثیر می پذیرند، به سروdon تشویق می شوند و زمزمه های در راه را درست می گیرند و راه می برنند. و این هم غنیمتی است.

**۶- شعر نسل جدید را چگونه ارزیابی می کنید؟ در واقع از منظر تکنیکی و ساختاری و هم از منظر محتوایی شعر امروز چه تفاوت های یا شعر دهه های چهل و پنجاه دارد؟**

دهه چهل و پنجاه، بخت با شعر نیمایی یار بود. اگرچه آفت شعر در این دوره، «سیاست زدگی» بود. بعد از انقلاب، قالب های سنتی با اقبال مواجه شد. و شاعران جوان بیشتر به شاعرانی چون صائب و بیدل نزدیک شدند. اما به زودی

دريافتند که ويژگی های شعر سنتی مانع از ارائه مفاهيم تازه و بکر است. به قول شمس لنگرودي نمی توانستند عمری در حیرت تک تک بیت ها غرق شوند. لذا در قالب های سنتی تغييراتی ايجاد کردند که گاه به نفع شعر تمام شد، گاه نه. دوست عزيز! شعر امروز قادر بود و هست به چشم اندازه های گسترده اش دست يابد ولی به علی هنوز ناکام مانده است. گاهی فکر می کنم داريم دوباره به گذشته بر می گردیم و به نوعی بار دیگر «سبک بازگشت» را تجربه می کنيم. در كل گرايش به مضمون سازی در برابر خيال و عاطفه، استفاده از ناهنجاري های کلامی و محتوایی، استفاده از زبان آرگو، فقر انديشه و تخيل و ... در شعر امروز مشهود است. با اين همه به آينده اميدوارم. البته از حق نباید گذشت که در سال های اخير آثار خوبی، هم در قالب سپيد و هم سنتی خلق شده و ما را به آينده اي درخشان نويid می دهد.

شعر مدرن آذربایجان هم از دهه چهل با شعرهای عليرضا نابدل (اوختاي) شروع شد. البته نه همه شعرهایش. که بعضی، ويژگی های شعر مدرن را ندارند. اين مدرنيت قبل از آن در اشعار حبيب ساهر، بولود قاراچورلو و... ريشه گرفته بود. تغيير در فرم و ساختار، استفاده از تعابير جديد، ايجاد فضاهای متفاوت، خلق موقعیت های گوناگون و...

از ويژگی های شعر مدرن ماست.

يک نكته مهم: دهه هفتاد، شعر آذربایجان با كتاب همشهری باسادمان، دکتر حميد سفيدگر شهانقی با نام «زنجبيرده سئودا» آغازی غافلگيرانه داشت. شعری سیال و روان، نمادین و قابل تأمل. بعد از او، اسماعيل اولکر، صالح عطایي و... قرار دارند. دهه های بعد هم از دهه های درخشان شعر آذربایجان بوده است. و نام های خوبی چون نادر الهی، کيان خيا، نگار خياوي، زيبا كرباسی و... در آن به چشم می خورد.

ضمنا در زمينه رُمان با محوريت زنان و موضوعات اجتماعی، همشهری ديگرمان، خانم رقيه كبيري آثار خوب و ارزشمند اى چون «آتويم»، «قوشلار داهها قورخمورلار» و «دوسرگه» خلق کرده اند. و نكته مهم تر اين که: ترکان پارسي گوي،



علاوه بر خلق آثاری به زبان ترکی، در خلق و گسترش شعر و ادبیات فارسی نقش به سزایی داشته اند که صحبت در آن، وقت و مجالی دیگر می خواهد.

#### ۷- شعر و موسیقی آذربایجان در طول تاریخ دو پنجراه به سوی درک زندگی نیاکان ما بوده و هستند؛ موسیقی و شعر آذربایجان از نگاه دکتر حسن نژاد چه توصیفی دارند؟

شعر و موسیقی آذربایجان در پیوند با هم همیشه زنده و پر تپش اند. حالت خواب و افسردگی ندارند و ان شاء الله در حرکت اند به سوی متعالی شدن. همین.

#### ۸- موسیقی عاشیقی چه نقشی در زندگی مردم داشته است؟

موسیقی فولکلوریک عاشیقی، بازتاب زندگی و تاریخ مردم ماست. غنی ترین نمونه ادبیات و فرهنگ شفاهی آذربایجان. از دیرباز دوام داشته و حتی در داستان های «دده قورقود» بدان اشاره می شود. عاشیق ها در ادامه اوزان ها (آذربایجانی ها) و گوسان ها (بخشی های ترکمن) ظهر کرده، از مردم و

وارداتی را جایگزین آن می کنند و عدم حمایت دولت، مشکلات معیشتی و صنفی و بی توجهی به حفظ و اشاعه این هنر و... کوتاهی ما و دیگران از عوامل اصلی آن است. درست است که برای موسیقی، مرزی وجود ندارد و همگان از آن لذت می برند، اما قبول کنید که موسیقی عاشیقی و در کل، موسیقی اصیل آذربایجان، بخش مهمی از شناسنامه فرهنگی ماست.

#### ۹- هر آنچه دوست دارید برای مخاطبین بنیاد قلم بگویید.

برای همه سلامتی و زندگی شاد آرزومندم. و از شما دوست خوبم، شاعر و نویسنده توana ممنونم.

برای مردم می خوانند و در حفظ و اشاعه ادبیات شفاهی ما نقش به سزایی دارند. بدینهی است که مردم نیز با این موسیقی زندگی می کنند، این نوع موسیقی، زبان حال مردم و راوی باورها، آلام و آرزوها و... بوده و از قداست و احترام خاصی بین مردم برخوردار است. ترکیبی از شعر و داستان سرایی و رقص و موسیقی. عاشیق یعنی خواننده و نوازنده مردمی که ضمن داشتن استعداد شاعری، صاحب صفات و خصایل نیکوست و در شکل گیری و رغبت مردم به موسیقی سعی وافر داشته و دارد. جان مایه این هنر، ارج نهادن به ارزش های اخلاقی و معنوی، آداب پهلوانی و فتوّت و رادمردی است. اصلا همه هنرها حتی رقص در آذربایجان، گویای معانی بلند حماسی، عرفانی، اخلاقی و اجتماعی و شرح دلاوری های فرزندان این آب و خاک در برابر هجوم دشمنان ایران عزیز بوده و کوچک ترین ناروایی در آن یافت نمی شود.

متاسفانه امروزه جایگاه هنر عاشیقی کم رنگ شده و به مناطق روستایی و حاشیه شهرها محدود شده، دیگر نسل بعد از ما با ماهیت موسیقی اصیل، فولکلور و ارزش های آن آشنایی ندارند و بیشتر موسیقی های



Sabitleyip takıyorum.  
Ve emin olarak sokağın soylularına  
Bir bitki tek suskunluğumla  
Sıkıldım ve izliyorum  
Yol üstündeki  
Taş körpüye  
Üzgünüm ama gidemiyorum.  
Bir mescidin nur havuzuna!

Sadece onun hatırasıyla  
Kanlı gözyaşları döküyorum  
Bir cılız narın yanağına.  
Gölgeme gizlenip sormayın kimim  
Gelin, ama siz olun tanrı  
Hiç bir tarı, [5] dar görmeyin.

Saz sohbeti çok görmeyin  
Görüşleri  
Gülüşleri  
Sakız gibi ağızlar da  
Hey tadını çıkar  
Petekleri  
Bal eyleyin!  
2003

## SON NOTLAR

- [1] Güney Azerbaycan'da bir şehir.
- [2] Herzendi dili: Fars dilleri grubuna dâhil bir dil olup, eski Talyış diline yakın bir dildir. Burada yazar Herzendi dilinin, Azerî veya Talyış dili ile aynı dil olduğuna işaret ediyor. Bahse konu (satirik hikâyede) zikredilen Azerî dilinin, Azerbaycan dili veya Azerî dili (Azerbaycan sözünün kısaltılmış şekli) ile hiçbir ilgisi yoktur.
- [3] Talyışlar veya Talyışler, Azerbaycan Cumhuriyetinin, İran sınırına yakın güneydoğu rayonlarında (idari birimlerinde - yörenelerinde - bölgelerinde ) ve İran'ın kuzeydoğu eyaletlerinde yaşayan İran kökenli bir halktır.
- [4] Şehriyar ve Şehrâzad: Arap kültüründeki "1001 Gece Masalları" isimli eserin ana şahıslarıdır.
- [5] Tar: Azerbaycan millî müzik aleti

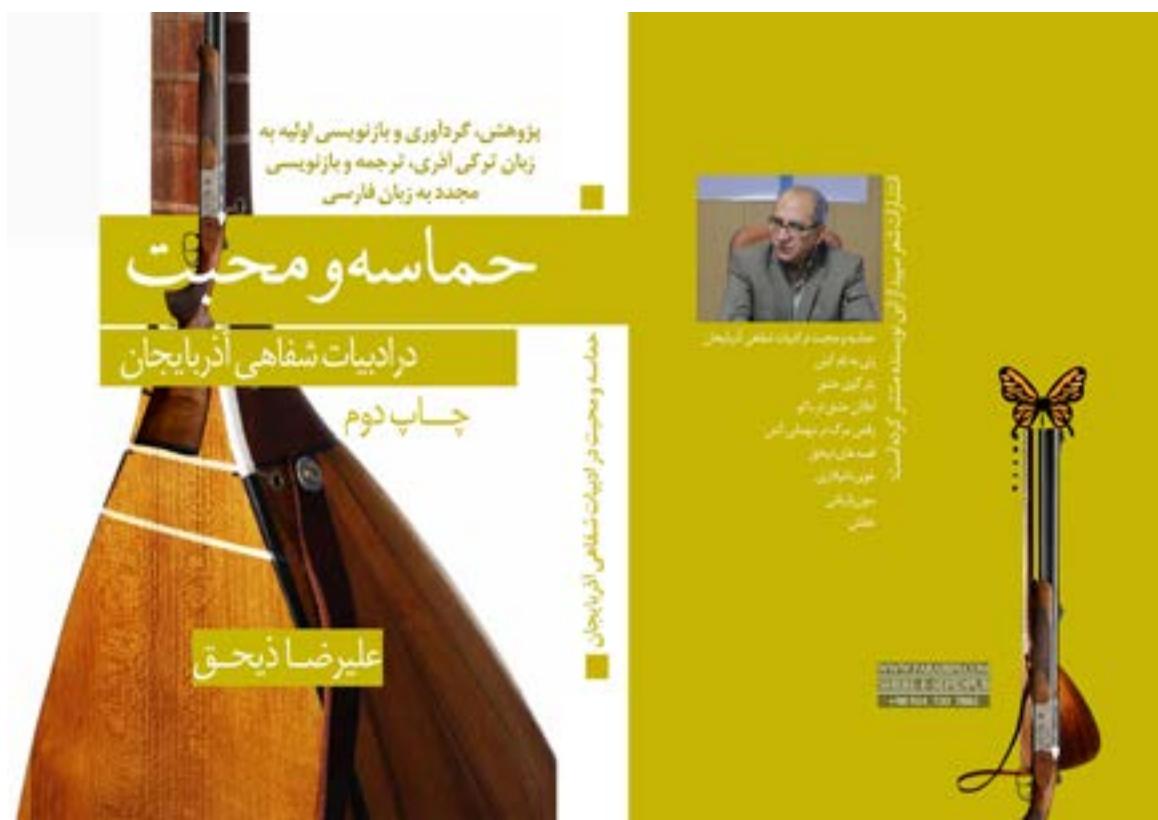
Dolu vurmuş tuvali  
 Bir terlik gibi  
 Yürüüp gitmesem de gidiyorum yolları  
 Belki bir sevgili bulurum.  
 O nar bana dost idi  
 Çok da bir gün saz idi  
 Tufan geldi, duman koptu  
 Şehriyari [4] dümdüz etti.  
 Aldı elden Şehrâzâd'ı.  
 Hiç bilmedim neler oldu,  
 Bütün günler toz oldu,  
 Ölür geçti pas oldu.  
 Yas gülü tek duvardan  
 Asılarak yabancılınca  
 Öyle o günden de ben  
 Balta yemiş kelebeklerin kanadını  
 Bir bardan gelen yük gibi  
 Omuzuma çekerek  
 Yaparak yaprak onları,  
 Her yıl açarım  
 Gül çiçeğin bin renkli saçına  
 Sabitleyip takıyorum.  
 Ve emin olarak sokağın soylularına  
 Bir bitki tek suskuluguyla  
 Sıkıldım ve izliyorum  
 Yol üstündeki

Taş körpüye  
 Üzgünüüm ama gidemiyorum.  
 Bir mescidin nur havuzuna!

Sadece onun hatırlasıyla  
 Kanlı gözyaşları döküyorum  
 Bir cılız narın yanağına.  
 Gölge me gizlenip sormayın kimim  
 Gelin, ama siz olun tanrı  
 Hiç bir tarı, [5] dar görmeyin.  
 Dolu vurmuş tuvali  
 Bir terlik gibi  
 Yürüüp gitmesem de gidiyorum yolları  
 Belki bir sevgili bulurum.  
 O nar bana dost idi  
 Çok da bir gün saz idi  
 Tufan geldi, duman koptu  
 Şehriyari [4] dümdüz etti.  
 Aldı elden Şehrâzâd'ı.  
 Hiç bilmedim neler oldu,  
 Bütün günler toz oldu,  
 Ölür geçti pas oldu.  
 Yas gülü tek duvardan  
 Asılarak yabancılınca  
 Öyle o günden de ben  
 Balta yemiş kelebeklerin kanadını  
 Bir bardan gelen yük gibi  
 Omuzuma çekerek  
 Yaparak yaprak onları,  
 Her yıl açarım  
 Gül çiçeğin bin renkli saçına

بنیاد

▼



# Senfoni

eserlerini Farsça yazmışlardır."

Ben de diyorum ki, "Siz inanmıyorsunuz ama merhum, milletinin sıkıntılarını dert etti ve bu yüzden öldü. Dert çoktur ama işten yok! Onu, milletin bu hazzın hâli sonucu yaşadığı keder öldürdü ama maalesef ölüm sebebi Azrail sanıldı."

Gömleğim yaslıdır  
Gözlerim paslı  
Ayağım gitmiyor  
Ama yine de giderim.  
Döneyim bir daha düne doğru  
Ekimiş, bükülmüş emektar kapı  
Divardan sökülüp çekile dalı!  
Dişim toprağı ağrıdan dışılıyor  
Yumruğum acıdan duvara işliyor  
İliğim, kemikte yaramı izliyor.  
Uykum gelse de, sabahla fikrim bir.  
Kabusu titretiyor  
Haykırır, sizliyor.  
Ben, ben değilim  
Kan da, kan daha  
Siviliyor, taşlanıyor, damlıyor yere

Polad da, demir de olmasam da, ger  
Katlanır kat be kat.  
Kirpiyim, telim  
Çığnenir kürek kemiğim  
Bükülür belim.  
Olur ak kefen gözümün akı  
Çevrilir korlara  
Umutlar bağı  
Alışip ateş tutuyor bostanın girişi.

Demirim, yeniden doneyim o güne dahi.  
Kurtuluş ümit ediyorum  
Bağlanmış dille  
Ancak geçmiş günlerde  
Kökü kalmış  
Özü yokmuş bir ağaçta  
Yetkin, kayıp bir nârim kalmış!

Oluyor, olmadan da olmaz hiç bir zaman  
Dilekler gül saç'a, gonca açmadan  
Sancıyar sayısız sancılar.  
İşıksız bir közün külünde bile  
Doğrusu parmaklarım da dar geliyor bana  
Dolu vurmuş tuvali  
Bir terlik gibi  
Yürüyüp gitmesem de gidiyorum yolları  
Belki bir sevgili bulurum.  
O nar bana dost idi  
Çok da bir gün saz idi  
Tufan geldi, duman koptu  
Şehriyari [4] dümdüz etti.  
Aldı elden Şehrâzâd'ı.

نستان ۱۴۰۱  
بهار ۱۴۰۲

شماره ۲۳



اعلان عشق دریاکو  
bakuda aşk ilanı

النشرات شعر مسند  
از این نویسنده منتشر گردید است

- پایی به زان اکس
- دزدی هاشمی
- سنجاقه سرمه طبل
- آذوقه هاشمی
- آذوقه هاشمی
- آذوقه هاشمی
- آذوقه هاشمی

Bakida sevgi elani  
Alireza Zihagh

ISBN 979-488-41467-2-1

فهرست  
Book no: 159

tanımıyormuşum? Oya ben onunla bir ömür komşuluk etmiş, konuşmuş, beraber gülmüş ve nice şeyler paylaşmıştım! Merhumun ölüm, vasiyetine kulak verin de bakın ne diyor.(Türk düşmanı olan bu) Merhum, Tebriz halkı ve Azerbaycan'ın başka şehirlerinde yaşayan Türkler Fars dilini istekle öğrenmelerini, Fars dilinin de Azerbaycanlılara zorla dayatıldığı şeklinde bir fikir ileri sürülmemesini tavsiye etmişti.

Ağa, bundan daha güzel söz olur mu! Eğer ben başından beri Fars olsaydım, o zaman niye otuz yıl Tahran'da kaldıkta sonrayine ağzımı açıp konuştuğumda herkes benim Türk olduğumu. Demek ki Fars değilim. Onun arzusu Azerbaycan Türklerinin ilerlemesi idi. Bu şahıs, Azerbaycan Türkü olan anaların evlatlarına Fars dili öğretmelerini ve bu faydalı işe yüksek heves göstermelerini istiyordu. Bir sonraki nesil Tahran'a geldiğinde Tahran'da yaşayan bir milyondan fazla Azerbaycanlı gibi Tahran sokaklarında başıboş ve işsiz bir şekilde dolaşmasınlar. O merhum, neleri düşünürdü, neleri! Görün o, neler düşünürdü, biz neler! Allah kabrini nur eylesin!

Merhum bir gün bana; "Bekle Merend'e [1] gidelim. Orada Gelinkaya adında bir köy, Azerbaycanlıların kadim Azerî dilinde konuşan birkaç kabile var. Yani Moğollar, Azerbaycanlıları Türklestirmeden önce tüm Azerbaycan halkı bu dili konuşuyormuş. Bu dil Farsçaya yakın bir dil olup, adına da "Herzendi dili" [2] diyorlar. Oraya gidelim, belki bir kitap yazarımlım." demişti. Ben de ona "Gidelim"dedim.

Birlikte yola çıktık. Bir gün sonra varmayı hedeflediğimz yere vardık. Biz oraya vardığımızda kötü bir ruh hâlindeydik. Sabahtan akşamaya kadar ne kadar arayıp sorsak da, o dili bilen iki kişiden başka biri bulunamadı. O iki kişi de artık yaşılanmış insanlardı. Bağırarak, çağırarak da olsa onlara belki bir şeyle anlatılabilir

yoktu.

Kadim Azerbaycan dilini (!) bilen sadece iki kişi kalmış olmasına merhum pek kederlendi ve çok üzüldü. Başladılar konuşmaya. Nedense merhum ile yaşlılar birbirleriyle anlaşamadı. Merhum; "Yok! Olmaz ki, olmaz! Tarih başlığında beri siz bu topraklardasınız" dedi. Onlar ise "Biz Talişiz [3] ve iki yüz yıl önce buralara gelmişiz" diyorlardı. Merhum onlara; "Sizin diliniz kadim Azerbaycan dilidir!" diye bağıryordu. Ama buna rağmen onlar "Biz Talişiz ve dilimiz de Taliş dilidir!" diye cevap verdiler.

Özetle, bu iş onun istediği gibi olmadığından kisa bir süre sonra üzülerek Tahran'a döndük. Yolda merhumun elinde kalem-defter vardı; birsey yemeden içmeden sadece yazıyordu. Yazdığı kitaba ben de bakmıştım. Öyle dediği sözünün üstünde sağlam durmuştu. Yazdıklar arasında gördüğümüz yaşlılardan da bahsetmişti. Ama o iki misafir hakkında başka tür yazmıştı. Ne ise, ben böyle şeyleri anlamam. Ne başınızı ağırtıyorum, merhum tamamladığı o kitapta Azerbaycan'ın kadim dilinin özellikle de Azerbaycan'da izi olduğunu belirtmektedir. Bir de Merend'e beraber gittiğimiz ve Gelinkaya'da gördüğümüz o ihtiyarlarla ettiği sohbetlerden onların kadim Azerbaycan dilinde yani Farsçaya yakın "Herzend" dilinde konuşmasından örnekler vermişti.

Biraz hâfiza sorunu yaşamakta olan merhum bu kitapta şu sözleri de de yazmıştı: "Azerbaycanlılar hem de güzel Fars dili ve edebiyatının vurgunu olmuşlar. Ve bütün Saray şair ve yazarlar da Türk olmalarına rağmen yazılarını ve

Dilimiz” başlıklı satirik öyküsünü takdim ediyoruz.

Şiir yahut hikâye tarzında da olabilen bir edebî tür olan satirik, eleştiriçi bir anlatım içermektedir. Satirik türde bir kişi, olay veya durum iğneleyici sözlerle, alaycı ifadelerle ve ironi yapılarak eleştirilir. Kişilerin ve toplumun aksak yönlerini işleyen eleştirel şiirler satirik şiir, hikâyeler de satirik hikâye türüne girer.

Akçaylı'nın aşağıdaki "Başbelalı Dilimiz" başlıklı satirik hikâyesinde "İran'da Pehlevî Monarşisinin varlığını sürdürdüğü 1979-1925 döneminde ülkede uyguladığı farklı etnik kökenlere mensup halkları Farslaştırma siyaseti sonucunda İran'daki halkları, özellikle Azerbaycan Türklerini soyularından – köklerinden uzaklaştırmak için (Kesrevî, Kareng ve benzeri) Fars milliyetçisi aydınlar tarafından ileri sürülen Azerbaycanlıların dilinin Fars menşeli olup, sonradan Türkleşmesi gibi hiç bir ilmî esas olmayan varsayımlarını ve iddialarını" ifşâ etmektedir.

İran'da Pehlevî monarşisi sonrasında kurulan İslam Cumhuriyeti döneminde de Azerbaycan Türkleri her ne kadar nispî bir rahatlığa kavuşsa da merkezi yönetimin kültür politikaları İslâmî ağırlıklı ve Azerbaycan Türklerinin millî kimliğini dinî bir potada eritme yönünde olmuştur. Akçaylı aşağıdaki satirik hikâyesinde, anlatıyla konu olan oglular ve olaylar, İran'ın, Azerbaycan Türklerine yönelik kültür politikaları iğneleyici sözlerle ve alaycı ifadelerle eleştirilmektedir. Belki akla şöylesi bir sual gelebilir? "Akçaylı aşağıdaki satirik hikâyede bu eleştirisini niye açıkça yapmamaktadır?" Belki de bu İran'daki kısıtlı özgürlük ortamı yaptığı eleştirinin ancak üstü örtülü, alaycı ve iğneleyici bir şekilde yapılabilmesine imkân vermektedir.

Akçaylı bu satirik hikâyede Azerbaycan Türkçesini de iyi bilen bir Fars milliyetçisi

yaşlı bir yazar üzerinden tarihî hakikatlere aykırı, gerçek dışı, hayalî, uyduruk ve absûrd bilgiler ile Azerbaycan Türklerinin millî kimliğinden uzaklaştırılmak ve algılarının da yönlendirilmek istendiğini absûrd, ironik ve mizahî bir şekilde ortaya koymaktadır.

### Başbelalı Dilimiz

#### Satirik hikâye

Armud kaldır – yemek olmuyor, her sözü açıp demek olmuyor. Ama cehennem, ben diyeceğim, bağıracığım, ta dünya bilsin ki, o kendi eceli ile ölmeli. Belki de onu milletinin derdi yaşılandırdı, sarstı ve yarıcan etti. Biçâre, yaman bir kişiydi. Bilinçli ve verimli bir yaşamın ardından onun ölümünden çokları kederlense de, sevinenler de çok oldu. Bazılarının onun ölümüne sevinmeleri duyarsızlık ve gafletlerindendi. Merhum, her daim bu bedbaht insanlar da dâhil olmak üzere milletinin derdiyle dertlendi, sıkıntılarına da çare bulmaya çalıştı.

Merhum yazar, şair, âlim ve hatip idi. Yaşı yetmişî geçtiğinde bile elinden kalemlâğıt eksik olmazdı. Merhumun son nefesleri sanki sanki senin, benim, onun, bunun gamını da taşımaktaydı. O, millet yolunda, özellikle biz Türklerin yolunda öldü. Bu biçârenin vasiyetleri konusunda ne kadar söz söylemeye yine de azdır. Pek çok insan "Biz onun kıymetini çok sonraları bileceğiz." demektedir.

Bir gün biri ile bu kişinin isteği üzerinde, sohbet olsun diye konuşurken bu şahıs utanmadan dedi ki, "O merhum bizi ne kadar istiyordu? Biliyor musun?" Ben de: "Yok! Ne kadar?" deyince konuşmasına devam ederek: "O bizi çok istiyordu, bir gözü de yok istiyordu." dedi. Ben de ona "O bizi çok istiyordu, bir gözü de yok istiyordu?" ifadesinin ne demek olduğunu sordum. Meğer istemenin de kaşığözü olurmuş? Sanki ben onu

# AZERBAYCAN'DA ÇAĞDAŞ HİKÂYE ÖNCÜLERİNDEN BİRİ : ALİ RIZA AKÇAYLI

Ali Rıza Akçaylı 1959 yılında İran siyasi coğrafyasında yer alan Azerbaycan'ın Hoy şehrinde doğmuştur. Eserlerini Azerbaycan ve Fars dillerinde "Akçaylı" mahlası ile yazmaktadır. Tebriz'de yayımlanan "Dede Korkut" dergisinin, Hoy'da yayımlanan "Evrin" dergisinin kurucularındandır. O, "Azerbaycan Gülüşü", "Kaşkay Bölgesi Edebiyatı", "Gulamhaydar Destanı" ve "Kayıp Yıldız" adlı kitaplarının yazarıdır. "Kayıp Yıldız" kitabındaki hikâyelerin birçoğu -1979 1980 döneminde çıkan "Köroğlu" ve "Dede Korkut" dergilerinde yayımlanmış olup o günlerin şartlarını taşımaktadır. Akçaylı son yıllarda internet üzerinden "Maral" dergisini yayımlamaktadır.

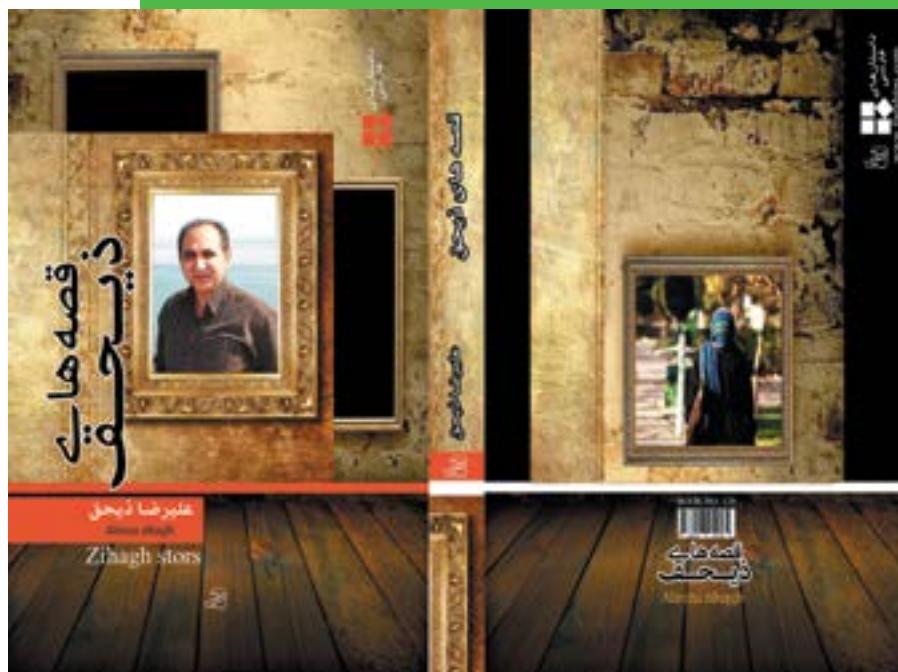
"Yer, Gök, Aşk, (2016), "Kuran Hikâyeleri" (2009), "Saadetnâme" (1920) hikâye seçenekleri, "Yıllar Gittiler" (2011) Farsçadan tercüme, "Son Parıltı" (2017), "Ceylan" ve "İşıklı Güneş" şiir seçenekleri, "Hoy Destanları" (2020), Emiraslan Destanı" (2011) ve "Coşkun Pınar" makaleler seçkisi şeklindeki kitabları yayımlanmıştır.

Onun folklor sahasında değişik çalışmaları olsa da, daha ziyâde güzel bir nesir yazarı gibi gibi tanınmaktadır. Ali Rıza Akçaylı genellikle çok verimli bir yazardır. Onun henüz basılmamış eserleri belki de basilardan daha çoktur. Akçaylı'nın hikâyelerinde

biri de eserlerinde işlediği konuları halkın sosyal hayatından alıp işlemesidir. O, İran'ın çeşitli bölgelerinde yaşamakta olan Türklerin yaşadığı hayat hikâyelerini ustalıkla kaleme almaktadır. Akçaylı da etrafında meydana gelen olayları bir sanatçı hassasiyetiyle gözlemler, uygun zaman ve zeminde ise yazıyla okuyucuya nakleder.

Akçaylı eserleriyle hem hikâye türünün halk arasında benimsenmesini kolaylaştırmakta, hem de Genceli Sebahî, Samed Behrengi, Hamid Memmedzâde, Hidayet Hesarî, İsmayıllı Hadî, Nasır Menzûrî gibi yazarlarla birlikte etkili hikâye türünün Azerbaycan'da gelişmesi konusunda büyük çaba göstermektedir.

Size bu makale kapsamında Ali Rıza Akçaylı'nın "Senfoni" şiiri ve "Başibelalı



bilinen İkbâlnâme'de; İskender zaferden zafer koşan, ülkeler fetheden bir hükümdar olma sınırlarını ötesine taşıınarak bilge, filozof ve peygamber bir kişilik olarak nitelenir. Bu eserde İskender'in sufiliği ve ahlakî ozellikleri öne çıkmaktadır.

Nizamî'nin İskndernâme'sinin önemli bir diğer özelliği de şairin yaratıcılığını gösteren ve kendine özgü olarak Şerefnâme'nin başında birtakım sakınameler, İkbalnâme'nin başında da bazı muğanninameler yazmış olmasıdır.

Nizamî-yi Gencevî'nin Hamse'si ve özellikle de İskndernâme'si kendisinden sonra öylesine ilgi gördü ve beğenildi ki; yüzyıllar sonra bile birçok şair bu eseri kaleme aldıları bu konudaki manzumelerin örneği olarak kabul etti ve yararlandılar. Ancak Nizamî'den sonra hiçbir şair onun İskndernâme'si kapsamında ve o büyülükte bir eser yazamadı. Bazı şairler de İskndernâme'sini örnek alıp, ondan esinlenerek İskender hakkında değil de başka önemli kişilikler hakkında İskndernâmeler yazdılar.

## KAYNAKÇA

Ethé, Hermann, Târîh-i Edebiyyât-i Fârsî (çev. Sâdîk Rîzazâde-yi Şafak), Tahran 2536 şş. İntişarât-i Dâniş.

Hanaway, William L., "Eskandar-Nâma", [www.iranicaonline.org](http://www.iranicaonline.org).

Kanar, Mehmet, "Nizamî-yi Gencevî", Türkiye Diyanet Vakfı İslâm Ansiklopedisi/DİA, XXXIIII, , Türkiye Diyanet Vakfı.

Keyvanî, Mecdüddîn, "İskender", Dâ'iretu'l-ma'ârif-i Bozorg-i

Keyvanî, Mecdüddîn, "İskender", Dânişnâme-yi Îrân (ed. Kâzım Musevî-yi Bojnordî) Tahran 1389 hş., I-III, Merkez-i Dâiretu'l-maarif-i Bozorg-i İslâmî.

Keyvanî, Mecdüddîn, "İskndernâme", Dâ'iretu'l-ma'ârif-i Bozorg-i İslâmî/DMBİ, VIII, Merkez-i Dâiretu'l-maarif-i Bozorg-i İslâmî.

Nizamî-yi Gencevî, İskndernâme (yay. Hamid Rızâ Mecdabadî), Tahran 1390 hş., Neşr-i Pervân.

Nizamî-yi Gencevî, Kulliyât-i Hamse-yi Hekîm Nizamî-yi Gencevî (yay. Vehîd-i Destgirdî), Tahran 1363 hş., İntişarât-i Hermes.

Nizamî-yi Gencevî, Kulliyât-i Hekîm Nizamî-yi Gencevî (yay. Vehîd-i Destgirdî), Tahran 1388 hş., İntişarât-i Hermes.

Nizamî-yi Gencevî, Şerefnâme (yay. Hamid Rızâ Mecdabadî), Tahran 1390 hş., Neşr-i Pervân.

Nizamî-yi Gencevî, Şerefnâme (yay. Vehîd-i Destgirdî), Tahran 1388 hş., İntişarât-i Hermes.

Rezmcû, Huseyn, Kalemrov-i Edebiyyât-i Hamâsi-yi Îrân, Tahran 1381 hş., I-II, Pejuhişgâh-i Ulûm-i İnsânî ve Mutalaât-i Ferhengî.

Safâ, Zebihullâh, "Mulahazâtî Der Bâre-yi Dâstân-i İskender-i Makedonî ve İskndernâmehâ-yi Nizamî ve Firdevsî", Îrânşinâsî, III/1370) 11 hş.), s. 370.

Safâ, Zebihullâh, Târîh-i Edebiyyât Der Îrân, Tahran 1371 hş. I-V, İntişarât-i Firdevs.

Servetiyân Behrûz, İskender Der Azerbaycan Bâ Nigahî Be Şerefnâme-yi Nizamî, Ferheng u Huner, sayı: 29 (Tahran 1380 hş.), s. 51-49.

Zerrînkûb, Abdulhuseyn, Hikâyet Hemçonân Bakî, Tahran 1376 hş., İntişarât-i Sohen.

Kanar, Mehmet, "Nizamî-yi Gencevî", DİA, XXXIIII, 184;

Ethé, Hermann, Târîh-i Edebiyyât-i Fârsî, s. 75-74

Zerrinkûb, Bâ Kârvân-i Hulle, s. 97-196.

Safâ, Târîh-i Edebiyyât, II, 805-804; Safâ, Zebîhullâh, "Mulahazâtî Der Bâre-yi Dâstân-i İskender-i Makedonî, Îrânşinâsî, III/11, s. 370; Servetiyân Behrûz, İskender Der Azerbaycan Bâ Nigahî Be Şerefnâme-yi Nizamî, Ferheng u Huner, sayı: 29 (Tahran 1380 hş.), s. 51-49.

Safâ, Hemâseserâyî, s. 346 ,342; Rezmcû, Kalemrov-i Edebiyyât-i Hamâsi, I, 174-173; Keyvânî, Mecduddîn, "İskndernâme", DMBİ, VIII, 370; Keyvanî, Mecdüddîn, "İskndernâme", 408; Hanaway, William L., "Eskandar-

Nâma", [www.iranicaonline.org](http://www.iranicaonline.org)

Nizamî-yi Gencevî, Kulliyât-i Hamse-yi Hekîm Nizamî-yi Gencevî, Şerefnâme, s. 237.

özgürlük ve kardeşlik temelleri üzerine yükselttiği son çalışmalarından biridir. Nizamî-yi Gencevî'nin İskndernâme'sinde İskender sadece, "Darâ'nın kızıyla evlenen, onun ülkesini ele geçirip İran topraklarına da egemen olan, ateşkedeleri yıkıp yakan, bütün dünyayı gezen, karanlıklar ülkesine giden, hayat suyunu arayan bir ülkeler fatihi değil aynı zamanda bir peygamber ve Zülkarneyn'dır.

Nizamî'ye göre İskender; Kabe'ye gider, hac görevini yerine getirir. Filozoflar, bilge ve zahit kişiliklerle konuşur, tartışır. Önemli eserlerin kendi diline çevrilmesi ve okunması için destekler sağlar. Dünyayı gezer, her gördüğünden ders çıkartır. Ölümünden önce annesine çok önemli ve etkili öğütler verir." Böylece Nizamî-yi Gencevî, İskender'in kişiliğinde olağanüstü bir yeti ve çabaya eşine rastlanamayacak bir hayal gücüyle hocası Aristo'nun yapmak istediği başarısını onun evreni gezip görmüş bir bilge kişiliğiyle, neredeyse bütün dünyayı fetheden ve zaferden zafer koşan ünlü hükümdar ve kumandan kimliğini bir tek kişilikte birleştirir. Savaşçı bir kumandan aynı zamanda hikmetin tadını almış, bu bilgeliği hükümdarlığına yansımış bir kişilik ortaya çıkarır.

#### Şerefnâme

Nizamî-yi Gencevî, "Şerefnâme-yi Sikenderî", "Şerefnâme-yi Husrevân", "İskndernâme", "İskndernâme-yi Berri" adlarıyla da bilinen Şerefnâme'yi Azerbaycan atabeklerinden Atabek-i Azâm Cihan Pehlivân adına 1196/593 yılından sonra kaleme almış ve kendisine sunmuştur.

Şerefnâme'de Nizamî, İskender destanını şöyle özetler: İskender, Aristo ile birlikte öğrenim gördü. Hep Aristo ile birlikte bulundu. Öğrenimini tamamladıktan sonra askeri eğitim aldı. Babasının ölümünden sonra onun yerine tahta çıktı. Mısır'a asker çıkarttı. İran hükümdarı Darâ ile savaştı. İran ordularını yenilgiye uğrattı ve İran'ı egemenliği altına alarak ateşkedeleri

yıktırdı. Darâ'nın kızı Rûşenek ile evlendi ve daha sonra Batıya doğru gitti. Kabe'yi ziyaret etti.

Şerefnâme'de İskender: bu eserde İskender güçlü bir hükümdar, yiğit bir dünya fatihi, zulme ve haksızlığa uğramış kesimlerin hamisi, bilge ve filozof bir kişiliktir. Nizamî-yi Gencevî, İskndernâme'sinde insanoğlunun gelişim evrelerini bir bir ele alarak mükemmel bir örgü içerisinde yorumlamakta, daha da ileri adımlar atarak son hedefe erişmektedir.

Ona göre İskender İran geleneğindeki ideal hükümdar değil, eflatun şehrini ideal hükümdarıdır. Burada gerçek İskender, İkbâlnâme'de ise başka bir İskender; ideallerdeki İskender, efsanelerle karışık anlatımlardaki İskender ele alınmakta, İskender bütün arzularına erişmiş, dünya fatihi bir kişiliğin ötesinde, bilge, hekim ve peygamber gibi bir tip olarak karşımıza çıkmaktadır.

#### İkbâlnâme

Nizamî'nin İskndernâme'sinin ikinci bölümü olan "Hirednâme", Hirednâme-yi İskenderî", "İkbâlnâme-yi Sikenderî" ve "İskndernâme-yi Bahri" adlarıyla da

Allahım sensin kulun elinden tutan,

Kul kaçınılmaz olarak Allah'a muhtaçtır.

O bahçede yerimizi güzelleştir;

Düşüncelerimizden çırkinlikleri yok et.

Ne ben ne de başkaları çareyi bilmeyiz,

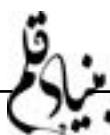
Sen biliyorsun, bildiğin gibi yap yeter!

Ben kendimde o cesareti bulamıyorum ki;

Sana: "Bana şunu bunu ver" diyeyim.

Senin, yolunda hiçbir şeye ihtiyacın yok!

Herkes senin kapına muhtaç!



3. Leylâ vü Mecnûn Konusunu Arap kültüründen almakla birlikte kahramanları İranlı kimliğine büründüren Nizamî üslûbu, kurgulaması ve ifadesiyle en başarılı eserini ortaya koymuştur.

4. Heft Peyker/  
B e h r â m n â m e  
Eserde Sasanî Hükümdarı Behrâm-ı Gûr'un av eğlenceleri, evlilik hayatı ve yedi eşinin kendisine anlattığı hikâyeler konu edilir. Şairin hikâye anlatmadaki ustalığı ve geniş hayal gücü bu mesnevide âdetâ doruğa ulaşır.

5. İskndernâme  
Nizamî-yi Gencevî'nin (ö. 1222/619) kaleme aldığı İskndernâme, Firdevsî'nin Şahnâme'syle aynı vezinde, bağımsız bir kitap halindeki ilk ve en ünlü İskndernâme'dir.

1201/597 yılında t a m a m l a n a n İskndernâme; Şerefname (6.837 dize)" ve "İkbalname (3.684 dize)" olmak üzere toplam "10.521 dize"den ve iki bölümden oluşmaktadır. İskender hikayesinin yarısı birinde, diğer yarısı da ikincisinde anlatılır. Şairin kasideler ve gazellerden oluşan divanı ile beş ünlü mesnevisi vardır. Bunlardan bir tanesi Penc Genc adıyla da bilinen İskndernâme'dir. İskender'i konu alan en önemli eserlerden biri, aynı zamanda kendisinden sonra yazılan İskndernâme türlü önemli eserlerin yazılmasında da derin etkisi bulunan Genceli büyük şair Nizamî'nin VI./XII. yüzyılda kaleme aldığı İskndernâme'dir. Nizamî, Firdevsî den sonra yaşamış ve onun etkisinde

kalmış olarak onun tarzında mesnevi söyleyen, bu konuda da alabildiğine başarılı olan yetenekli bir sanatkar ve usta ilk şairdir. Ancak mesnevilerinde Firdevsî'nin bakış açısından önemli ölçüde farklı değerlendirmelerde bulunmaktadır.

Nizamî, İskender hakkındaki yaygın anlatıları bir araya toplayarak bağımsız bir İskndernâme yazan ilk şair olarak kabul edilir. Bu öneminden olsa gerek kendisinden sonra İskndernâme yazan Fars ve Türk şairler hep onun bu ünlü eserini örnek almışlardır.

Gerçekte onun İskndernâme'si onu antik dünyadaki egemenliklere çekip götürün, bir "medineyi fazila" arayıp bulma uğruna son çabalarını sarf ettiği ve sonunda da bu arzuladığı şehri eşitlik,



Söz gümüşü yanında kara topraktır  
dir hem  
Altın hangi ittir ki, onu söze eş bilem?

Kimse egleşe bilmez sözden yukarı katta  
Devletimiz, mülkümüz yalnız sözdür  
hayatta

Sözdən habersiz kalır gönülden  
habersizler  
Sözün şerhi sözden daha şuh, daha dilber

Ne kadar ki cihan var, sözün coşsun koy  
sesi  
Koy söyle tazelensin Nizamî'nin nefesi

## 2. Hüsrev ü Şîrîn

Hüsrev ü Şîrîn adlı eserde Sasanî Hükümdarı Hüsrev Pervîz ile Şirin'in aşk hikâyesi anlatılır. Güçlü aşk duygularının tahliliyle bir çeşit aşk romanı haline getirilen mesnevî dâha sənədîn rəsədlerinin yazılacağı bir edebî tür oluşturulmuştur. Nizamî dünyayı ve zamanı feth etmek için Hüsrev ü Şîrîn'i yazmış, eseri bitirdiğinde de "Hiç kimse güzellerin yüzüne böyle güzel bir ben konduramamıştır" der.

Nizamî kendi ifadesiyle: "bu eseriyle göklerin ayaklarını öpmeğe hazır olduğu bir güzel" yaratmıştır.

Hüsrev ü Şîrîn, Azerbaycan Atabeklerinden Şemseddin Muhammed Cihan Pehlivan'ın şairden aşk konulu bir eser yazması

üzerine 1177 yılında kaleme almıştır. Nizamî'nin şiirlerinde ve özellikle bu eserinde en öne çıkan değer aşktır. O, aşkı sadece insanla sınırlamaz, bütün evrene egemen olarak görür.  
Göyün mehrabıdır eşk adlı gudret  
Yer aşkin torpağından taptı giymet

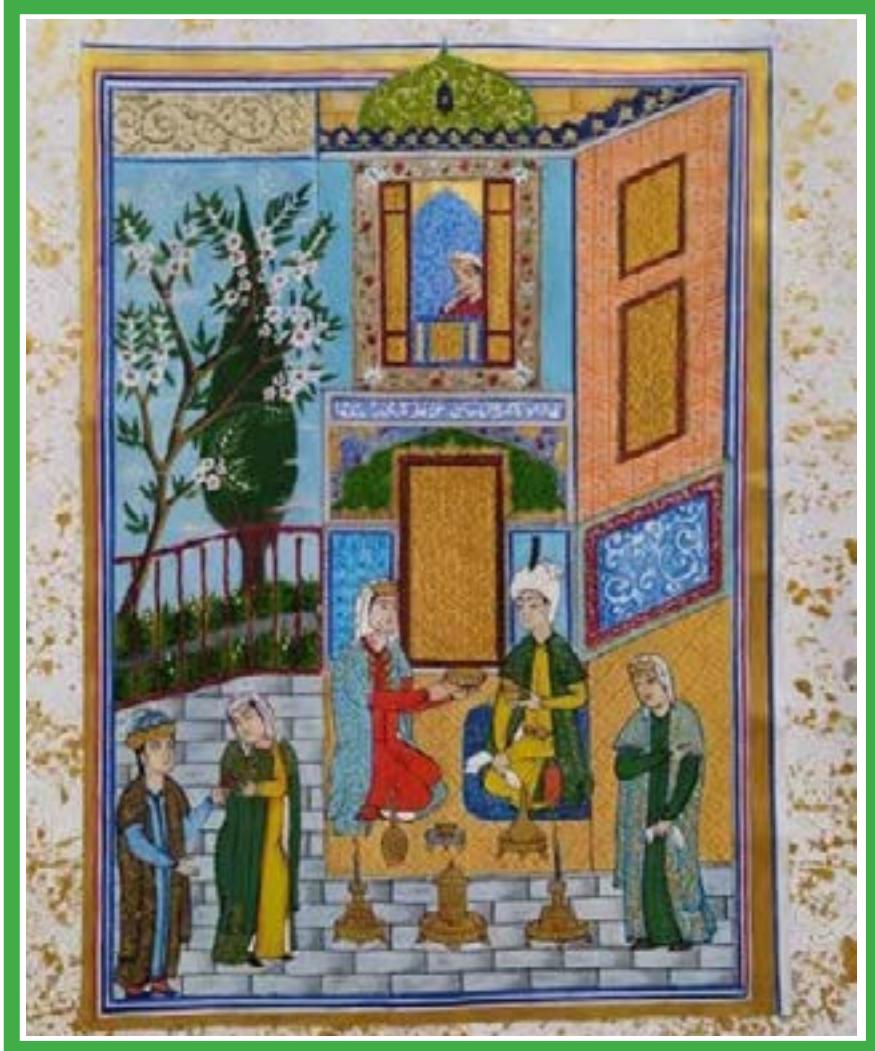
Kim eşke yad ise artık solupdur  
Onun yüz canı da lsa ölüpdür

Cihanda cezbeden başka ne iş var  
Hekimler bu işe eşk ad koyuplar

Bu destene girişdim eşk ile men  
Cihan doldu tamam eşkin sesinden  
Nizamî'nin aşk konulu bir kitap yazmak isteginde Hüsrev ve Şirin hikayesini seçemsinde en büyük etken Firdevsi ve onun Şahnamesi olmuştur. Nizamî'den önce Katran-i Tebrizi'nin şiirlerinde de bu iki aşk kaharamanın adları geçmektedir. Aynı zamanda Nizamî, Şirin'in Berdeli bir Türk kızı olduğunu bildiğinden bu konuyu seçmiştir.

Eseri kaleme alırken elbette kendisinden önceki ulu şairlerin eserlerinden yararlanmış, ancak Hüsrev ve Şirin baştan aşağı onun şairsel hayal gücünün, yüksek düşünce yetisinin eseridir. Eserdeki bütün tipler özenle yaratılmıştır. Her tip onun erdemli insan ve aşk dolu yürek taşıyan insan tiplemesinin simgesidir.





نستان ۱۴۰۱  
بیار ۱۴۰۲

---

Ey bütün varlıklara bu dünyada can veren  
Güçsüz toprağa bile kanat veren, kan veren!

شماره ۲۳  
۱۶

Bayrağının altında oturmuş bütün cihan  
Sen kendinden yarandın, biz senin celalından

Varlığında görünmez ne suret, ne de terkip  
Kimseye benzemezsin, de kim sana benzeyip?

Dönmez, değişmez varlık bulunursa o, sensin  
Ölmemiş, ölmeyecek kudret varsa, o, sensin

Daha eserin girişinde şiir ve sanat konularına dikkatleri yöneltten şair sözün yaratılışı, insan hayatındaki rolü, değeri hakkında derin sohbetler açar. Ona göre söz; yaratılışın en güzeli, ilk güzelidir. Kalem yazmaya başlayalıdan beri dünya gözünü sözle açar. Söz insanın canı, beden ise onun makamıdır. Bayraklar bile söz kadar egemen olamazlar, gerçek egemendir söz.

İlk defa kimildarken, sözden güç aldı kalem  
Sözdən doğuldu ilk harf, şahittir bütün âlem

Halvet perdesini ki kaldırdılar, attılar  
Önce söz cilvelendi, sözden can yarattılar.

## ■ Hamse'de yer alan mesneviler şunlardır:

Hamse'de yer alan mesneviler şunlardır:

### 1. Mahzen ü'l-esrâr.

Tasavvuf ve ahlak konulu bir mesnevi olarak Gazneli Sena'ın Hadîkatü'l-hakika adlı tasavvufî mesnevisi örnek alınarak yazılmıştır. Ancak onun bu eseri, içeriği, insanı değerler, düşünceler ve sanatkarlık açısından değerlendirildiğinde Senai'nın şiirinden daha üst makamdadır.

Nizamî'nin ilk büyük hacimli eseri "Sırlar Hazinesi" manzumesidir. Yakın ve Orta Şark edebiyatında didaktik manzume türünün en kıymetli numunesi olan bu eser dâhi şairin yaratıcılığında epik şiir sahasında ilk kalem tecrübeşi idi.

Sırlar Hazinesi, gerçekte, Nizamî'nin yaratıcılık manifestosudur. "Sırlar Hazinesi" hayatın ayrı ayrı alanlarını kapsayan, toplumun çeşitli tabakalarının rengârenk resimlerini yansıtan, düşünceler, idealler ve kanaatler ifade eden bir eserdir.

Özge yazan sözleri borç etmedim

Her neyi könlüm dedi: "De" men dedim

Yoxsulun onda yeri var, hem şahin

Sırlarının heznesidir Allah'ın

Bilge şair Sırlar Hazinesi'nde didaktik türden başarıyla yararlanıp, okuyucu ile lirik monologlarla sohbet ediyor, onu düşündüren, rahatsız eden problemlere dokunuyor, bütün hallerde orta asırların katı karanlığı içerisinde işığa, gerçeğe ve iyiliğe sesleniyor. Sırlar Hazinesi, Giriş; 20 makale ve bu makaleleri epik portrelerle yansıtan 20 hikâyeden oluşur.

Başlangıçta şair, tevhit, münacat, naat adlı başlıklar altında Allah ve Peygamber'den söz ediyor.

«Sırlar Hazinesi» zengin içerikli, yüksek sanatkârlıkla yazılmış bir eserdir. Azerbaycan edebiyatının kıymetli bir abidesi olan bu eserin önemi, insanlığın aydınlanık sabahına açılmasında, sıradan insanlara muhabbetle dolu olmasındadır.

Sırlar Hazinesi şu beyitlerle başlar:

Ey bütün varlıklara bu dünyada can veren  
Güçsüz toprağa bile kanat veren, kan veren!

Bayrağının altında oturmuş bütün cihan  
Sen kendinden yarandın, biz senin celalından

Varlığında görünmez ne suret, ne de terkip  
Kimseye benzemezsın, de kim sana benzeyip?

Dönmez, değişmez varlık bulunursa o, sensin  
Ölmemiş, ölmeyecek kudret varsa, o, sensin



# Nizamî-yi Gencevî ve Hamse'si

Prof. Dr. Nimet YILDIRIM

Edebiyatımızda Hamse türünün kurucusu kabul edilen büyük bilge İlyâs b. Yûsuf b. Zekî Müeyyed Nizamî-yi Gencevî, (1145-1141) 540-535) yılları arasında Gence'de doğdu, iyi bir eğitim gördü, dil ve edebiyat yanında astronomi, felsefe, coğrafya, tıp ve matematik okudu, musikiye ilgi duydu, Farsça ve Arapça'dan başka Pehlevîce, Süryanice, İbranice, Ermenice ve Gürcüce gibi dilleri de öğrendi.

Nizamî bir saray şairi değildi. Hükümdarlar, emirler ve eşrafın yakın çevresinde bulunmak yerine mütevazi bir hayatı tercih etti, böylece hem halk ve yöneticilerden hem de şairlerden saygı gördü. Nizamî, sözün değerini düşüren alçak kişilere, zenginlik ve şöhret uğruna herkese methiye yazanları nefretle anar. Şair eserlerinde sadece Nizamî mahlasını kullanmıştır. Devrin bazı hükümdarlarının zayıflıklarını, eğlencelerle gün geçirdiklerini, halkı olmaz musibetlere duçar etiklerini, köyleri, şehirleri yoksul bırakarak harabeye çevirdiklerini... dillendirir, bunları gördükçe, düşündükçe şairin öfkesi kabarır, söz kılıçını çekip bunlara karşı saldırıyla geçer.

Nizamî, karakteri itibariyle her zaman, her yerde hüner ve güzellik aramış, tavus kuşunun renklerine bakmış, kimsede kusur aramamıştır.

Dâhi şair, eşsiz şiirlerinde, hikâyelerde olduğu gibi, ortaçağ toplumlarının çirkinliklerini göstermekle beraber, aydınlık ve takdire layık yönlerini de görmüş ve yansıtmıştır.

Nizamî yaratıcılığının büyük önemi de işte bunda, hayatı tezat bir şekilde göstermesindedir. Şair "Sırlar Hazinesi"nde devrin geniş manzarasını yaratmış, birbirinden farklı konulardan söz etmiş, efsanevi, tarihi şahsiyetlerle birlikte çağdaşı, yaşadığı devrin sıradan insanlarına kadar herkes burada yansıtılmıştır.

Peygamberler, şahlar, halifeler, din adamları, köylüler, kerpiç kesenler, yaşlı kadınlar, serseri şehir gençleri, çocuklar, vergi memurları, hırsızlar, saraylılar, Yahudi, Ateşperest, Müslüman, Hristiyanlar, hizmetçiler, Sufiler, zengin şehriler Nizamî manzumesindeki insanların genel ve kısa listesi böyledir.

Adem'den başlayarak çağdaşlarına kadar insanlığı bütün geçmişi, bugünü ve yarını ile yansıtmayla çalışan şair, insanı yaşadığı tabiattan, canlı ve cansız âlemden soyutlanmış şekilde değil, onunla birlikte tasvir eder.

Nizamî kendinden öncekilerle mukayesede şiri öyle bir yüksekliğe çıkarmıştır ki, sonradan gelen sanatkârlar artık ondan yükseğe çıkma hüyasına kapılmamış, onun yolu ile gitmeyi, ona benzemeyi, onun öğrencisi olmayı kendileri için gurur saymışlar. Nizamî'nin günümüze kadar gelen tek eseri Hamse'sidir. "Penc Genc" adıyla da bilinen ve yaklaşık 35.000 dizelik eserin otuz beş-kırk yılda tamamlandığı kabul edilir.



# رد پای خیس دیروز

اسماعیل لطفی



شیوه زمستان بود، چشمها یش به وسعت دریای عمیق و جذاب، چین و چروک صورتش زیاد به چشم نمی آمد هر چند به ندرت صورتش تغییر می کرد. مدام به نقطه ای زل می زد. سالها غرق این چشمها شده بودم. انگار که تمام وجودم در نگاهش محو شده بود. بی آنکه چیزی بگویم. دنگ و دنگ صبح زود، صدای ریخت و پاش سر حوض و صدای تند شستن ظرفها، اعصابم را به هم می ریخت. بلند می شدم و ناخودآگاه فریاد می زدم اما انگار نه انگار، مدام با خودش حرف می زد. این طرف و آن طرف خانه سر می زد، بعضی شبها چنان جیغ بلندی می کشید که همه از خواب می پریدند انگار که زمین داشت نابود می شد. هر شب این برنامه تکرار می شد و من با رها اشکهای پدر را می دیدم که دور از چشم ما ریخته می شد با حسرت تمام سرش را بر می گرداند، سیگاری روشن می کرد و با زیر پیراهن و شلواری گشاد پارچه ای، بلند می شد و می رفت به حیاط روی پله ها می نشست و به نقطه ای خیره می شد. می ریخت به هم و در این افسوس روز به روز پیر می شد. هر روز شکسته تر و هر روز داغون تر. همیشه فکر می کردم پدرم گذشته را مرور می کند. سیگار پشت سیگار روشن می کرد و ساعت ها توی حیاط.... بالاخره خوابش می برد!

آن شب واقعا شب سردی بود، توی رختخواب جمع شده بودم و از شدت سرما بی حرکت افتاده بودم. توان باز کردن چشمانم را نداشتم باران به شدت می بارید و من انگار با صدای باران، آرامش را با تمام وجودم حس می کردم حالتی آرام و به دور از دغدغه های روزانه و سر و صدای همیشگی مادرم. عجیب بود، امشب مادرم اصلا پیدا نبود، شاید بارش باران این آرامش را به او هم هدیه کرده بود....

۱۹

کم کم صدای گریه کسی را احساس کردم، دوباره خودم را جمع کردم. به پهلو بر گشتم، دوباره صدا به گوشم رسید، رفته رفته بیشتر می شد، چشمانم را تکان دادم و به زحمت بیدار شدم، اتاق خیلی سرد بود، خواهرم به خواب عمیقی فرو رفته بود و چنان سنگین خوابیده بود که انگار هیچ وقت بیدار ندیده بودمش، داخل خانه خبری نبود، آرام آرام در تاریکی سنگین حیاط از پله ها پایین رفتم ناگهان رعد و برق شدیدی تمام وجودم را پر از وحشت کرد و من ناخودآگاه به طرف زیر زمین دویدم، درست مقابل زیر زمین ناگهان، سایه سیاهی مقابلم ظاهر شد به شدت فریاد زدم و با ضربه ای او را به زیر زمین کوییدم جیغ بلندی کشید و من افتادم همه چراگها روشن شدند تنها صدای پدرم را شنیدم که به طرف من می دوید چشمانش آرام آرام بسته شدند!

\*\*\*

فضایی کاملاً بی رنگ و خالی به هیچ چیزی شیوه نبود و من می شناختم، متعجب به اطراف نگاه می کردم نور شدیدی انگار چشمانم را آزار می داد به سختی راه میرفتم باور نمی کردم که هنوز زنده ام. به شدت خسته بودم و رد پای سرخی پشت سرم تا آن دورها ادامه داشت احساس فرسودگی می کردم و هر لحظه پژمرده تر می شدم حرکت خون در تنم را حس می کردم روی دستهایم کسی بود. انگار تمام دلیل رفتن من برای او بود. شاید تنها دلیل رفتن، نمی دانم، مهم رفتن بود و من می رفتم گاهی صدای عده ای را می شنیدم که پشت سرم حرکت می کردد اما بر می گشتم و کسی نبود، تنها رد پای سرخ من خود را بر این فضای خالی تحمیل کرده بود هرگاه می افتادم او بلند می شد و چشمها یش را باز می کرد، به جز آن چشمهایی جادویی و افسونگر چیزی نمی دیدم یا اصلاً مهم نبود که بینیم همان چشمهای کافی بود تا تمام وجود من یکباره محو شود چشمهای که حتی تصویر خودم را در آنها نمی

دیدم می افتدام و او صورتم نزدیک می کرد و گرمایی خارق العاده صورتم را فرا می گرفت و سپس تا آخرین ناخن پاهایم این گرما مرا در خود می پیچاند و در من می پیچید هرگز قادر نبودم ازان چشمها نگاهم را برگردانم او دوباره می افتاد و من بر می خاستم و او را روی دستان می گرفتم انگار که تازه شروع کرده باشم به راه می افتادم، در فضایی که هیچ آشناست با آن نداشتمن نه خورشیدی نه شنی نه سنگی نه خاکی نه حتی جزئی ترین چیز که همیشه بی خیال از کنارشان رد می شدم و با تمام وجود فکر می کردم دنیا در همین خیابانی سست جاری است که من می بینم، تکرار می شد من می افتادم و او پلکهایش را باز می کرد... و دوباره تکراری ها که زیبا بود و من عاجز از تنها حیرت نصیبم بود و رفتن....

همه چیز ناگهانی بود به یکباره موهای تنم چنان سیخ شدنده که تمام پوست تنم را به ناله و داشت سر جایم وحشت زده به لرزه افتادم، دهانم قفل شده بود جسمی عظیم در مقابل من در فضای بالایی ایستاده بود من با تمام شهامتم به شدت می لرزیدم و نزدیک بود آن زن از روی دستانم بیافتد چه قدر شبیه من بود نه انگار خود من بودم درست مثل اینکه آئینه ای به وسعت جهان نگاه روبرویت باشد او چقدر عظیم بود و من چقدر حقیر، زنی روی دستانش بالباس توری آبی و موهای دراز سیاه. من ساعتها در حرکت بودم و اکنون خودم با آن بزرگی روبروی خودم ایستاده بودم و زنی که فقط چشم هایش بی نهایت بود و می فهمید مرد هیچ لحظه چشمانش را باز نمی کرد اما همان نگاههای نافذ زن درست مثل زن روی دستان من افسونگ بود و طلسم نابودی تمام جزئیات من....

\*\*\*

نگاهی به من انداخت برق عجیبی بر چشمانم نشست به شدت فریاد کشیدم و برخواستم به اطراف نگاهی انداختم نفس بالا نمی آمد تنم خیس خیس بود و پدرم سراسیمه دست و پایم را می مالید خواهرم آن طرف به شدت گریه می کرد نمی دانم چه مدت به این وضعیت گذشت کم کم آرام شدم و پدرم را دوباره سرجایم خواباند:

بخواب پسرم، بخواب، خواب دیدی چیزی نیست پسرم بخواب

پلکهایم را دوباره روی هم گذاشتیم اما همچنان قلبم به شدت می تپید نفس عمیقی کشیدم مادرم چند سالی بود که این مشکل را داشت علتیش را هیچ کس نمی دانست جز پدرم و او هرگز در مورد گذشته صحبتی نمی کرد، بارها این سوال در ذهنم می پیچید که علت بیماری مادرم چه می توانست باشد؟ چرا پدر دوست نداشت از گذشته حرفری بزند؟ هیچوقت جوابی در کارنبوود. مادر، بارها آب خالی رادر نشست می شست و هیچ کس نمی فهمید او چه می کند. چیزهایی می گفت بی آنکه کسی بشنود. ساعتها در زیرزمین می نشست و حرف می زد و گریه می کرد. موهایش را شانه می زد و آینه شکسته ای در دستش بود. سروصدای زیادی داشت و تا آرام می شد سکوت خانه را فرا می گرفت. پلکها را روی هم می گذاشتیم و تازه می خواستیم بخوابیم که تازه نوبت جیغ و دادهای شبانه اش بود. پدر می گفت هیچ دکتری بیماری او را نمی داند اما من همیشه حس می کردم که پدر چیزهای زیادی درباره او می دارد و این بیشتر اذیتش می کرد. من تنها نظاره گر بودم و هر روز همراه او پیر می شدم. کارم شده بود نشستن و نگاه کردن به او. چنان پیر و فرسوده شده بود که به نظر می رسید سالهای است او را در زیرزمین حبس کرده اند. راستش تازگیها پدرم بدجوری مرا زیر نظر گرفته بود. هنوز برق آن چشمها، چشمانم را اذیت می کرد و هنوز دستانم سنگینی آن زن راحس می کردند. پریشانی عجیبی سراغم آمد بود... مادر سرش شکسته بود و باعثش من بودم....

زمستان ۱۴۰۱  
بهار ۱۴۰۲

شماره ۲۳

۲۰

\*\*\*

نزدیکتر که رفتم دیدم مادرمیان چادر گلدار سفید نشسته و با خودش حرف می زند. زیرزمین بیو نم می داد لامپ صد واتی روشنایی زیادی نداشت و راستش من بعضی شبها جرات رفتن به آنجا را نداشتیم... مادر داشت گریه می کرد، زلالی قطرات اشکش نگاهم را جلب کرد، حرنهای عجیبی می گفت، نزدیکتر شدم...

- خداجون کفشام تو دریا گم شدن، راستی بگو پرنده ها برآم آجر بیارند که جای دستانی تو روش افتاده باشه وقتی که مُردم، بذارند زیر سرم، میگن من مریضم اما بجهه م دیر نشه مدرسه اش، اگه من نبودم یه وقت، برآش چای شیرین درست کنن یه موقع دختر کوچولوم دل درد نگیره... « چنان غرق این صحنه شدم که صدای او در گوشم طین افکند و هر لحظه بلند و بلندتر شد، طاقتمن را از دست دادم ناخودآگاه او را درآغوش کشیدم و سرش را به شانه ام چسباندم، ترسید و تکانی خورد وقتی چشمش به چشم افتاد هر دو پر از اشک بودند، انگار تصویر خودم را در آنها نمی دیدم، دوباره در آغوش گرفتم و سرش را به شانه ام فشردم. اشکهایش از گردنم به قم سرازیر شدند، هیچ حرفی برای گفتن نداشتیم و تنها کاری که می توانستم انجام دهم گریه کردن بود. همه وجودم اشک شده بود،

گوشه چادرش را از زمین برداشت، گونه هاییم را پاک کرد و گفت: «بجه ها نباید پیش مادران گریه کنن. اونوقت همه مادرایی که مردند ناراحت می شن، دیگه خدا نمی آد با مادرای مریض حرف بزن اونوقت تنها می مونن» او را سخت در آغوش کشیدم و لرزش دستانش چون موسیقی تنم را نوازش کرد، امشب مادرم آرام شده بود....

\*\*\*

خواهر کوچکم دستم را گرفته بود و گریه می کرد، دیگر در چشممانم قطره اشکی نبود، فکرش به شدت آزارم می داد، بهانه جویی می کرد و آخر هر جمله اش مادر را می خواست، پدرم امشب آنقدر پیر و شکسته شده بود که لحظاتی حس می کردم با من غریبه است، زیرزمین بسوی عجیبی داشت، هیچ وقت فکرش را نمی کردم تایین حد بخواهم اینجا بمانم، صورتش آنقدر زیبا و دلنشیں شده بود که یک لحظه نمیتوانستم چشم را از صورتش بردارم، پلکهای سیاه و بلند و ابروهای کشیده، چقدر زیبا شده بود، دستهایش را روی سینه اش گذاشته بودند انگار لای دستهایش چیزی داشت، از هم باز نمی شدند، مثل اینکه چیزی در دستهایش گرفته باشد اما، چیزی نمی دیدم پاهایش و قسمتهای پایین چادر سفیدش خیس بود، پدر دور زیرزمین چرخ می زد و آرام می گفت: «تموم شد بالآخره تموم شدی... چقدر زیبا تموم شدی... چقدر...» و بعد آمد سرش را روی سینه مادر گذاشت، شکستن پدرم را به وضوح می دیدم صدای خردشدن تک تک سلوهایش را می شنیدم مثل شیشه هایی که بارها در کودکی با توپ پلاستیکی می شکستم و پدر فقط می خندید، همیشه فکر می کردم پدر از شکستن شیشه پنجره خوشش می آید...

اما این بار پدرم می شکست و من با تمام وجودم از این خردشدن می لرزیدم. دیگر هیچ صدایی نبود، تمام طول روز، نه صبح، نه شب، فضای خانه خالی از جیغ و دادهای شبانه، شستن ظرفها و.... دوست داشتم آنقدر فریاد بزنم که آسمان و زمین بلرزد ولی نمی شد، بغضهایم مرا می شکستند و من عاجز از هر کاری تنها پدر را نگاه می کردم. تا صبح می نشست وسط زیرزمین و سیگار پشت سیگار روشن می کرد درست جاییکه مادرم می نشست، به سرخی چشممانش کم کم عادت می کردم، روز به روز حواس پرت تر می شد و من لاغر و ضعیف تر، به چشممان خواهرم زل می زد و گریه می کرد، صبح ها در آرزوی سر و صدای شستن ظرفها بلند می شدم و شبههای انتظار جیغ و دادهای شبانه، اما هیچ وقت، سکوت خانه شکسته نشد، ظرفهای مانده سر حوض هنوز هم کثیف مانده بودند و تشت مسی مادر هنوز مقداری آب داشت... پدر از زیر زمین بیرون نمی آمد!

\*\*\*

دیر وقت بود چشممانم را بسته بودم و روزهای گذشته را در ذهنم مروء می کردم، امشب شب چهل مادر بود خیلی خسته بودم، نیمه های شب تازه خوابم برده بود که فریاد بلندی شنیدم، بیدار شدم بیکباره چهره مادرم مقابل چشممانم ظاهر شد. صدای مادر و فریاد نیمه شب را از یاد نبرده بودم.... سریع به اتفاقها سرک کشیدم، خواهرم انجار که روح دیده باشد، در رختخوابش نشسته بود و نفس می زد و به شدت گریه می کرد، کنارش نشستم و دستانم کوچکش را در دستانم گرفتم فشاردادم، بعد صورتش را بوسیدم، دوباره صدای گریه به گوشم رسید، پدر سر جایش نخواهید بود، دوباره زیر زمین و همان لامپ صدواتی و حیاط تاریک. آنقدر می ترسیدم که عضلاتم به شدت منقبض شده بودند. تا پله چهارم بیشتر طاقت نیاوردم و نزدیک بود با سر به زیر زمین سقوط کنم خودم را جمع و جور کردم. صدا، صدای خش دار پدرم بود، داشت با خودش حرف می زد میان بزرخی از سکوت و ترس گرفتار بودم نزدیک رفتم، پدر حال عجیبی داشت

خدایا، اون زن اومد پیش ماه، خوشگل شده بود، دیشب خواب دیدم ماه توی خورشید داشت نماز می خوند دختر کوچولوم شیشه مادرش شده، حضور مادرم را بسیار حس می کرد م درست مقابل چشممانم ظاهر شد، کنار پدر، صدای مادرم با صدای پدر آمیخته می شد، صدایها مدام بلندتر می شدند سرم را میان دستهایم گرفته بودم صدا بلند و بلندتر می شد. فریاد کشیدم، سرم گیج می رفت؛ به در و دیوار می خوردم، ناگهان دیدم خواهرم پاهایم را به شدت گرفته و مثل من فریاد می زند. چشمها کوچکش داشتند می ترکیدند. صدایش گرفته بود. من در خودم می پیچیدم. بغلش کردم و گفتم ( خوب نگا کن خواهر کوچولو مامان کفشاشو آورده واسه بابا، خوب نیگا کن... پاهای بابا مثل چادر سفید خیس می شد خواهرم هیچ یک از حرفاها را نمی فهمید و فقط نگاه می کرد و گریه می کرد... ) ( خوب نیگا کن، خواهر، مامان دلش واسه بابا تنگ شده، مثل تو، مثل من اما اومده پیش بابا، چادر مادر هنوز خیس...) پدر روی چادر سفید مادرم آرام دراز می کشید. مادر نگاهی به ما انداخت و لبخندی زد، پدر معنای عمیق آرامش بود و من معنای عمیق حیرانی...!

# خوی بهاری شد

## نوروز در خوی

نگاهی به المان های نوروزی و سفره های هفت سین شهرستان خوی



زمستان ۱۴۰۱  
بهار ۱۴۰۲

شماره ۲۳  
۲۲



